

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیثِ نفس

مجموعه اشعار

حزین خوش نظر



گلزار هستی

آخر این گلزار هستی باغبانی داشته
آخر این مرغ چمن نغمه ز جانی داشته
بر خزان گر رنگ غم پاشیده نقاش فلک

این بهار مست هم صورت نگاری داشته
ابر رحمت گر ببارد بر زمین صد بار گفت
ابر هم در آسمان عشق نگاری داشته
بر چمن دست فلک صد عطر و رنگ گل نهاد
گل ز گلخانه بگوید این چمن هم باغبانی داشته
بلبلی سر مست از جام و سبوی لاله گفت
لاله زار باغ جنت خونبھائی داشته
خوش نظر سرمست از جام می و عطر حضور
چشم سوی آسمان بر لب دعائی داشته

عاشورا



کاش زمین قصه می‌گفت

کاش زمین شعر می‌سرود

اگر زمین قصه می‌گفت

قصه ی خون حسین

قصه ی نخل‌های سوخته در امتداد رود

قصه ی نخل‌های عطشناک و تشنه کام

و خون حسین

جاری در رگ زمان
در بستر زمین
و کربلا
یک دشت سوخته
پر از جام‌های شکسته لاله
و خورشید بر سر نیزه
و آیات متبرک نور بر لبانش
و زینب
تفسیر آیه نور
و قامت خمیده ی یاس
سوگوار نور
بانوی آب‌ها و آینه‌ها
و گهواره ی زمین
بستر خونین کودک ششماهه ی حسین
و خون از گلوی عشق
به آسمان فواره می‌زند
و لیلا
بی‌تاب و بیقرار
بر قامت دلارای سرو خویش
بر قامت پسر چشم دوخته است
و ابوالفضل ،
حامل اللوا ، قمرالعشیره ، باب الحوائج

سردار فاتح میدان عشق
در کار مشک و دندان و تیر و نیزه‌ها
و دست علمدار کربلا
در کار بیعت سرخ عشق
و فرات
شرمسار و خجل
تشنه دیدار لاله‌ها
و زینب
در کنار خیمه‌ها
با قامتی دلکش و رسا
و محزون‌تر از دیده‌ی شفق
به لاله‌های پرپر و بی سر
به خون شقایق که دشت را گلگون کرده است
به کودکان آیه تطهیر
به ذوالجناح
به گهواره‌ی خالی عشق
به خیمه‌های فروفتاده شهیدان فاتح
به رقص شمشیرها و باران نیزه‌ها
به نرگس مست رقیه
که به شبنم نشسته است
به آسمان به عشق، نیایش
به عطش به ناله‌ها به ستایش

به قلب خویش به گودال قتلگاه
به خورشید که بر سر نیزه نشسته است
به آیه‌های فروفتاده ز قرآن
به وَالشَّمْسُ وَالضُّحَى
به شَقُّ الْقَمَرِ
به کاف، ها، یا، عین، صاد (کهیحص)
به أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّهِ
به اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
به راضیة مرَضِيَّة
به فَادُ خُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي
به سورة نور
به نورٌ على نور
به سورة والقدر
به تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ
به وَالْعَادِيَاتِ
به الْقَارِعَةِ
به وَالْعَصْرِ
به کوثر
به توحيد و اخلاص
به يَقْتُلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
به لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
به يَسْتَبْشِرُونَ

به اجرٌ عَظِيمٌ

به يوسف به چاه

به يونس به حوت

به موسى به عيسى به نوح

به طاها به ياسين به هود

به فرقان به سجده به نجم

به عمران به فاطر به فجر

به وَالشَّمْسُ وَاللَّيْلَ وَالذَّارِيَاتِ

به وَاللَّيْلِ وَالنَّجْمِ، عَادِيَاتِ

به وَالسَّابِقُونَ

به قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ

به مُلْكٍ وَ مَدَّيْرٍ به صَف

به توبه، مَزَّمِلٌ به كهف

به طارق، بروج و عَلَق

به تكوير و ماعون، فَلَق

به انسان به مؤمن به ناس

به فاطر به اسرى به ياس

به اَعْلَى به يونس به الْإِنْشِقَاقِ

به رَحْمَانَ، مُحَمَّدٌ به الْإِنْفِطَارِ

به آيات كبرى

به قرآن بى سر

به عين عطش، صاد صبر

به سجاد و سجده به سوز عطش
به سوسن به لاله به روی بنفش
به رخساره ی گل کیودی سیلی
به گلزار زهرا، رخ همچو نیلی
به اشک بنفشه به ماتم به غم
رخ زعفرانی به درد و الم
به مشک و به تیر و به چشم قمر
به دستان گلگون جدا از بدن
به ماه و ستاره به خورشید و خون
به جانبازی گل رخ لاله گون
به شام غریبان به اشک یتیمان
به گل‌های پرپر به دشت بلا
به ماه شهیدان کرب و بلا
به لیلا به اصغر به تیغ بلا
به آتش به خنجر شه کربلا
به بارانی از آتش و خشم و خون
شده سینه اش موج دریای خون
و دریای خون موج زد بر شفق
و گل‌های نیلی به جام فلق
سبوه‌های مستان به جام بلا
و خمخانه ی عشق در کربلا

و زینب سلام الله علیها جامه ی صبر در بر خویش و پژواک نور و موج صدایش در دل
تاریخ می‌پیچد که:

ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً
من چیزی جز زیبایی ندیدم.

السلام علیک یا ابا عبد الله
محمد بن عبد الله



معلم



تو رسول نور و پاکی شمع جانسوزی معلم
چشمه لطف خدا باران نوری ای معلم
آسمان پر فروغ علم و تقوی و ادب
ابر رحمت بر کویر تشنه جهلی معلم

چلچراغ صبر و ایمان نور علم و دانشی
جان عشق و معرفت سر چشمه نوری معلم
یاد دادی با کلامت حرف حرف زندگی
پرورش دادی روانم با کلامت ای معلم
رهنمونم کرده ای سوی صراط مستقیم
حمد تو حمد خدا معنای الحمدي معلم
تو رسول نور و پاکی دشمن جهل و سیاهی
سوره نون و قلم تفسیر قرآنی معلم
کوثر دانش ز جهدت تا فلک فواره زد
وز ملک بالاتری بر عرش اعلائی معلم
از شعاع شمع تو بزم ادب روشن شده
شمع بزم عارفان و جان ایمانی معلم
خوش نظر اندیشه اش صیقل گرفت از مهر تو
تابناک این گوهر شعرم نثارت ای معلم



نیایش

جسم و تن من خاک شد

جانم برِ افلاک شد
از تن رها کردی مرا
از خود برون کردی مرا
جام و می و پیمانہ را
در روح و جانم ریختی
من شور عشق آموختم
من جسم خود را سوختم

آن یار بی همتای ما
آن دلبر شیرین ما
در ما نظر ها می کند
آن رنگهای گونه گون
بی رنگ گردیده کنون
آن دلبر یکتای ما
آن عشق بی همتای ما
با صد نوا صد شور و شیدا می کند

ما سوی یار می رویم

در آن دیار واپسین
سوی نگار می رویم

اینک کنون من نیستم
این جسم خاکی خاک شد
جان زنده شد از عشق او

جام وصال دوست را
با جرعه جرعه خون دل
با اشک دل با سوز دل
هر لحظه من سر می کشم

آن یار بی همتای ما
آن دلبر شیرین ما
در روح و جان و جسم ما
هر دم نوایی می کند
هر لحظه سازی می زند

ساز دلم ساز خدا

این شعر آواز خدا

یار دلم یاد خدا

شعر دلم شعر خدا

اول خدا آخر خدا

ظاهر خدا باطن خدا هو الاول و الاخر و الظاهر الباطن حنید-

با این دل افلاکیم

هر لحظه مهمان خدا

با مهر او عشق دلم

با ساز او رقص دلم

با ناز او سوز دلم

با نار او من بیدلم

من یک گل و خاکی بدم

یک گل بدم خاکی بدم

از ناز او از ساز او

اینک من رسوا ببین

دل بیقراری می کند
با سوز زاری می کند
وصل نگار نازنین
از من تمنا می کند

من ناز او را می خرم
من نار او را می خرم
من ساز او را می خرم
من سوز او را می خرم
جنّت چرا ؟

من دوزخش را با دل و جان می خرم

جان سوی او پر می کشد
پر سوخته دل سوخته
از عشق و ناز و شوق او
هم بال و هم پر سوخته
آتش به جان افروخته

این روح من شیدا شده
سرگشته و رسوا شده
این جسم زار و ناتوان
هر لحظه در یاد خدا

باید بسوزد این تنم
باید بنالد این دلم
ای دل بسوز و ناب شو
در پرده افلاک شو
ای تن بسوی خاک شو
ای دل بسوی نار شو
این نار او نورست و بس
این رنج شیرین است و بس
ای تن بسوز و پاک شو
این عشق سنگین است و بس

با شعر من جان سوخته
بال و پر دل سوخته

اینک مرا رنج سفر

تاب و توانم سوخته

من عشق‌بازی می‌کنم

با نار بازی می‌کنم

با ساقی میخانه‌ها

با سوز زاری می‌کنم

اینک تو و این جسم من

اینک تو و این جان من

ای دلبر زیبای من

اینک نی‌ای دست توام

یا چنگ در چنگ توام

با نی نوای عشق را

با چنگ ساز عشق را

با دل نماز عشق را

با خون وضوی عشق را

با تار و پودم عشق را
از نو بباف و پاره کن

دُردی کش میخانه ام
دیوانه ای آواره ام
مست شراب عشق تو
من بنده ای آزاد تو

هم ساقی و شاهد توئی
هم حاضر و غائب توئی
این داغ آتش سوز را
هم درد و هم درمان توئی

این درد سینه سوز را
این آتش هر روز را
آن جام جان افروز را
جام بلور عشق را
شهد شراب عشق را

با ساقی کوثر

جنون عشق را سر می کشم

هر لحظه هر جا هر زمان

من عشق را سر می کشم

بلبل نوائی می کند

دل بیقراری می کند

یارب دعائی می کنم

من بیقراری می کنم

راه سفر هموار کن

دستم بگیر و سوی خود با نور خود

در قرب خود راهم بده

جان و دلم را نور کن

آنجا که دلها سوخته

بال و پر دل سوخته

یک لحظه مهمانی ببر

با آن شهید کربلا
یا بنت پاک مصطفی
یا دختر شیر خدا

رویم سیاه و تن خجل
غرق گناهم وای دل
ای وای دل ای وای دل
در نار مهمانی روم
با یار مهمانی روم
تو مهربانی می کنی
تو میزبانی می کنی

تن را بسوز و سوز دل
جان را بسوز و سوز گل
تا خام ها پخته شود
تا بندها پاره شود
تا وارهم از جان خود

از این سرا و آن سرا

تنها خدا گویم خدا

تنها ترا جویم خدا

اینک من و روی خجل

اینک تو و این آب و گل

اینک من و احسان تو

شرمنده ام از مهر تو

از عشق تو پر می کشم

با مهر تو با نار تو با نور تو

من عاشقی ها می کنم

با بلبلان بینوا

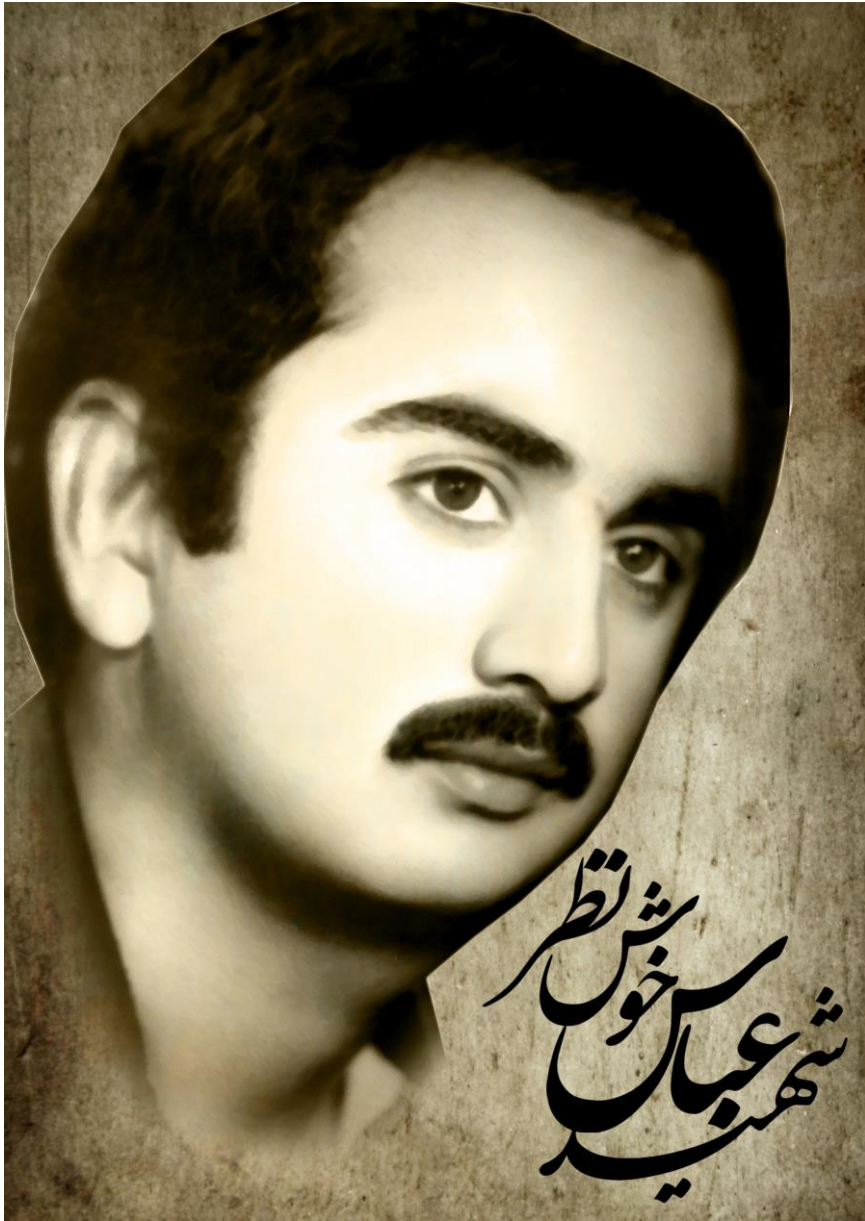
من همنائی می کنم



پروانه

کرم در پیله ی تنهایی خویش

خواب پروانه شدن می بیند



شهید

از لبانم می تراود هر زمان نام شهید
غنچه ی دل می شکوفد از بهاران شهید
ساز دل هر دم زند صد نغمه از نای شهید
نغمه ی بلبل هم از باغ جماران شهید
دشت و صحرا کوه و دریا جنگل سبز خدا
در دل گلبوته ها عطر دلارای شهید
پر شده دشت و دمن ها بوی سرخ هر شهید
سرخى آلاله ها از سرخى خون شهید
هر نگین اشک مادر اشک خواهر اشک پاک دلبران
می درخشد آسمان نور باران شهید
رتبه ی شعرم شده بالا به امضای شهید
داغ دل داغ شقایق این دلم طفل دبستان شهید
خوش نظر شد دشت غم از روی گلگون شهید
دشت دل شد لاله گون از لاله ی سرخ شهید
شد دلم باغ جنون از هجر جانسوز شهید
کن شفاعت خوش نظر را روسیاهم ای شهید

تنهایی



منم و تنهایی
منم و گرمی اشک

منم آن یاس سپیدی که به دیوار حیاط

مثل یک خط سیاه

در کتاب پاییز

مهربان خشک شده ست

منم آن قطره ی اشکی که ز چشم دنیا

سرد و ساکت افتاد

منم آن برگ خزان دیده ی زرد

که ز بی مهربی باد

گوشه ی باغچه ی زندگی اش

در خودش می شکند

منم آن سرخی روی گونه

منم آن سردی آه

منم آن زورق تنهای نشسته در آب

منم آن کرم که بیهوده به پروانه شدن داشت دعا

اشک گل



آن شاخه ی گل جام دلش پر خون شد
آن لاله ی مست و پر شرر در خون شد
صد جام و سبوز اشک گل پر می شد

هم جام شکست و هم سبو پر خون شد
آن شاخه ی گل شکست در جام شفق
از خون شفق سپیده هم گلگون شد
در باغ و چمن ز سیلی باد خزان
صد شاخه شکست و تن گل در خون شد

زورق



زورقی غمگین تر از اندوه
با دو پاروی شکسته

واژگون بر سینه ی دریا
ماهی لب تشنه ای آرام می میرد
پشت یک مرداب
آسمان ابری غمگین
گونه های خیس دریا را
نوازش می کند هر شب
من چه پاییزی برگ می ریزم

اشک غزل



باغ بلور سینه ام صد گل اشک می دهد
چشم ترم چو آسمان بلور اشک می دهد
چشم ترم قدح شده خمر شراب من شده
خمر شراب چشم من باده ی اشک می دهد
این دل پر از شررم جام می و سبو شده
این شرر جام و سبو شعله به اشک می دهد
شعله ی چشم تر من نار همه جهان شده

نار به جنت دل و سوز به اشک می دهد
جام می و سبوی من پر ز شرار غم شده
این غم دل به آسمان زهره ی اشک می دهد
اشک همه سبوی من اشک پیاله ام شده
پیاله و سبوی من مستی اشک می دهد
به دشت پر شرار دل اشک غزال من شده
به کوه و دشت چشم من غزال اشک می دهد
اشک غزل چو پر کند پیاله و سبوی من
این دل پر نغمه ی من غزل به اشک می دهد

صیادی پیمانہ



من مست و تو دیوانہ ما را کہ برد خانہ
من مست غم عشقم بی بادہ و پیمانہ
ہم مست تویی ای دل ہم خانہ تویی ای جان
دیوانہ ترم از تو با این دو سہ پیمانہ
مستی و می ام از تو دیوانگی ام از تو
شور و شررم از تو ای ساقی پیمانہ
ہم ساقی و شاہد تو ہم حاضر و غائب تو

هم جان و دلم از تو ای مستی پیمانه
هم سوزش شمعی تو هم سوزش پروانه
پروانه ترم از تو من هستی پیمانه
این هستی من از تو پیمانه من از تو
هم این غم عشق از تو ای سرخی پیمانه
من عاشق صیادم در دام تو افتادم
آن دام که افکندی آزادی پیمانه
آزاد مکن ای دل آزاد نمی خواهم
من عاشق آن دام و صیادی پیمانه

(مطلع شعر از مولانا ست)

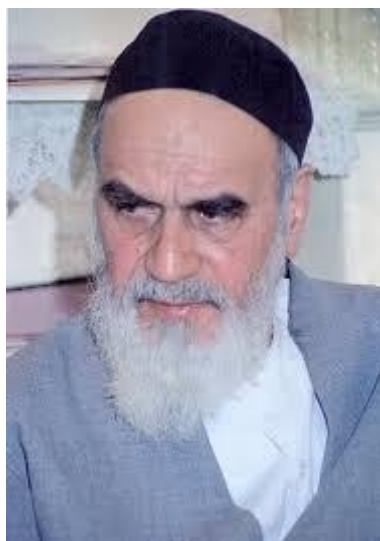
نماز عشق



با خون دل کردم وضو خواندم نماز عشق را

هر حمد من یک جام می هر سجده ام یک جام می
هر دم صدا کردم تو را فریاد می کردم تو را
هر رکعت یک جام شد فریاد من یک جام می
در جام من در جان من آن دیده ی گریان من
در دیده ی گریان من هر اشک من یک جام می
جام دلم پر شد ز می عقل از سرم رفت دست می
رکعت به آخر می رسید می ساختم اسرار می
خواندم نماز عشق را دادم سلام عشق را
با هر نمازم جام می با هر سلامم جام می
سجاده آتش می گرفت از التهاب جام می
مُهرم شکست از ساغر صهبای می
دیگر من و می ما شدیم هم ساقی و کوثر شدیم
رنگ رُخ می جام شد خون دلم یک جام می
سرمستی آن جام می شد آتش هر روز من
آن چشم من آن اشک من زد آتشی بر جان می
آتش شده آن جام می خرمن شده آن جام می
آتش به خرمن می زند آن اشک من در جام می
هم ساغرم شد سرنگون خونم درون جام می
خاکستر جسمم دگر آخر شکست آن جام می

بانگ رحیل



یار مه پیکر خود سیر ندیدیم و برفت
از گلستان دلش غنچه نچیدیم و برفت
هر طرف می شنوم بانگ رحیل از پس و پیش

کاروان می رود و یار بختید و برفت
من که از هجر رُخش بیدل و پَر کنده شدم
او که با لاله و شان جام بنوشید و برفت
به سرا پرده ی جان خیمه زده مهر رُخش
یار مستانه در این باغ خرامید و برفت
عارض و چشم خمارش همه جا جان بخشید
عطر گل بر من بیدل شده بخشید و برفت

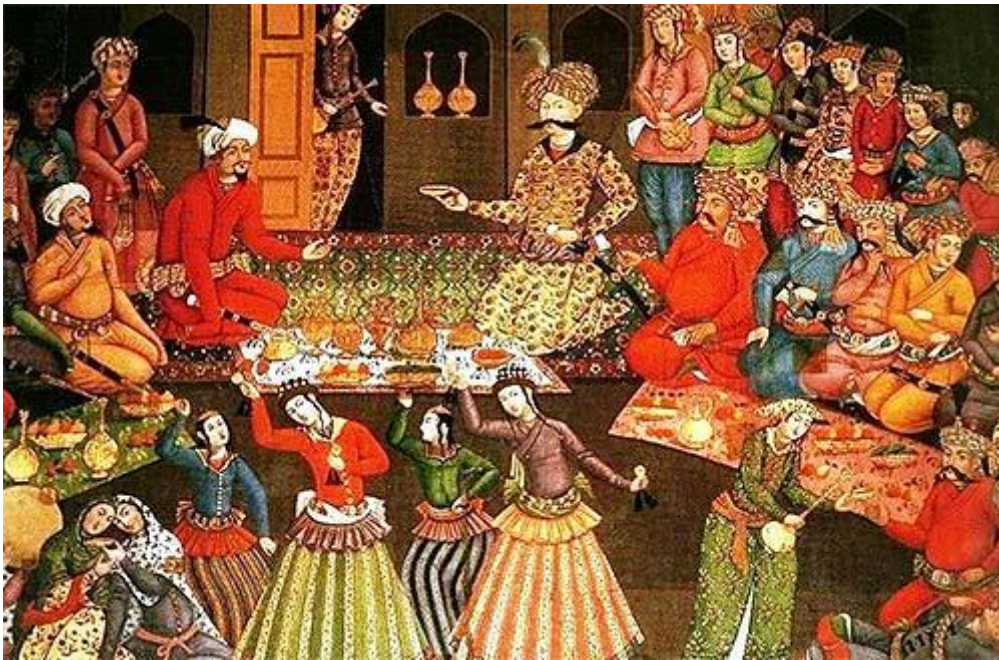
(مطلع شعر از خواجه حافظ شیرازی ست)



خال یکی چون تو مہی شعلہ بہ جانم فکند

آتش این شعله ی تو سوز به جانم فکند
آتش تو خنده ی تو نغمه ی جان پرور تو
شعله کند ملک دلم بر همه عالم فکند
از لب پر خنده ی تو نغمه ی جان پرور تو
شور و شری در همه ی ملک وجودم فکند
سایه شود بر سر من سرو وجود تو شها
سبز کنی جان مرا سایه بر عالم فکند
مست کنی مست شوم رقص کنی رقص شوم
گریه کنی گریه شوم گریه ی من نار به عالم فکند
نار تویی یار تویی گوهر شب تاب تویی
هر گوهر خنده ی تو نور به عالم فکند
ساز منم چنگ منم گر بنوازی تو مرا
رقص کند حور و پری فتنه بر عالم فکند

مهمانی



امشب به مهمانی ما آن ماه تابان آمده
خورشید رخشان را نگر شیرازه ی جان آمده
مهرش ز مهر افزون تر است آن نجم زیبا آمده
آن مهر با تابندگی سوی ثریا آمده
هم کلبه ام روشن شده هم محفلم گلشن شده
جان و دلم روشن شده آن مه چه زیبا آمده
آن یوسف کنعان ما سوی زلیخا آمده
شیرین تر از شیرین دلش با مهر فرهاد آمده
هم یوسف جان آمده هم جان جانان آمده
هم بلبل شوریده با آواز زیبا آمده
آن جانِ جانانم نگر شیرازه ی جانم نگر
شیرین تر از جانم نگر با مهر فرهاد آمده
امشب به مهمانی دل هم روی گل هم بوی گل
صد نغمه ی بلبل از این آواز زیبا آمده
آواز بلبل را نگر شیرازه ی گل را نگر
از حُسن آن گل خانه ام صد باغ و بوستان آمده

این شور و مستی را نگر زیبا پرستی را نگر
با این شقایق ها دلم مخمور و شیدا آمده





سنگ جفا

تیر زنی سر نکشم کشته شوم برای تو
تیر تو را کمان شوم تا سر مهرت فکنم
تار زنی شعر شوم نغمه شوم برای تو
نغمه ی دل ساز کنم تا سر مهرت فکنم
گر بکشی نقش مرا نقش زخم برای تو
نقش تو را جان بدهم تا سر مهرت فکنم
گر بزنی سنگ جفا شیشه شوم برای تو
سنگ تو را ببوسم و بر سر مهرت فکنم
مهر شوم ماه شوم نور شوم برای تو
خنده شوم گریه شوم تا سر مهرت فکنم



و این کتاب تقدیم به همسر م :
و باغبان که دانه ی دلم را در خاک تو کاشته است ،
و به بهار دلت مهمان کرده است ،
مرا می رویاند ،
درست کنار تو ،
زیر سایه ی سبز تو .

حزین(زهرا) خوش نظر



به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ست .

